

کرم درین سال و فدی سبوی رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و اسلام
آوردند و زید الخلیلی که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلی الله علیه و سلم
ویرا زید الخلیلی نام نهاد و در حق وی فرمود که از عرب هر که را بفضل من
من یاد کردند چون دیدم شنیده از دیده زیاده بود غیر زید الخلیلی که دیده
از شنیده زیاده بود و چون عزیمت مراجعت بلاد خود کرد رسول صلی
الله علیه و سلم گفت کاش زید از خانی مدینه خلاص یافتی چون بعضی از
بلاد بخبر رسید از حجی دعوت یافت **و از آنجا آنت** که چون در همان
سال عدی بن حاتم بمدینه آمد رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت ای
عدی سلام آور تا سلامت مانی عدی گفت مراد منی است رسول
صلی الله علیه و سلم گفت من از تو دانم تره بدین تو دینی میان نصاری
و مسائین اختیار کرده بودی عدی گوید که گفتم بلی گفت تو در میان
قوم کرباع بودی یعنی ربع سنانه بودی از خانی گفتم بلی گفت
آنی در دین تو حاضر نبود گفتم بلی چون این سخن از زوی شنیدم
آن که اشته که از زوی در خاطر من بود نمائند پس گفت همان فقری که از
اهل اسلام مشاهد میکنی ترا از اسلام مانعی آید روزی باشد که
مال در میان ایشان چنان بسیار گردد که چون صدقه از مال خود بیرون
کنند کسی نیاند که صدقه قبول کند و شاید که ترا از دخول در اسلام
کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز تو بخیر رسیدی گفتم نه سیدم
تا آنزای دانه گفتم زود باشد که زنی از حیره جلو افتد بیت تقدیر و حق

آید

آید و بغیر از خدای از هیچ کس ترسد و شاید که ترمانه از دخول در اسلام
آن باشد که ملوک و ملایطین را در غیر اهل اسلام یعنی زود باشد که نوز
کشتن هرگز بر اهل اسلام منتهی کردد گفتم کسی بن هرگز گفت که کشتن
هرگز عدی گوید آلام آوردم و والله زنی دیدم که تنها از حیره بطول
بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم که بزرگ کشتن خاسته آوردند
و والله که آن امر سیم واقع خواهد شد **و از آنجا آنت** که در
همین سال وفد مسلمان آمدند و اسلام آوردند و احکام شریع آتفتند
و گفتند در زمین ما خطاست و هتک سال و از رسول صلی الله علیه و سلم
التماس دعا کردند دعا کرد چون بلاد خود بازگشتند همان روز که
رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود باران آمده بود **و از آن جمله**
آنت که فیروز بلج خواهر زاده جانشی بود در همین سال بمدینه
آمد و اسلام آورد و وی بود که اسود غنسی کتاب را که دعوی
پیغمبری می کرد بگشت در آن شب که ویرا بگشت با مداد آن رسول
صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که دروش اسود غنسی کشته شد
گفتند که کشت او را یا رسول الله گفت مردی مبارک را ز خانوادۀ
مبارک که نام وی فیروز است پس بر سبیل دعا گفتم غازی فیروز غازی
فیروز یعنی فیروز مند باد فیروز **و از آنجا آنت** که در همین سال
مؤذنه آمدند و در آن سخن هر که ملک زاده ایشان بود همراه بود
از وی آردند که گفت پیش از آن که بر رسول صلی الله علیه و سلم برسم با اصحاب